

سیستم مبتنی بر احزاب و کسب هژمونی

ژاک بیده

مدیر نشریه تئوریک اکتوئل مارکس

من کسانی را کمونیست می نامم که در پراتیک سیاسی خود به مارکسیسم استناد می کنند. من می گویم بفهمم که چرا تئوری آنها هرگز در سطح پراتیکشان نبوده، چرا چیزهایی را که باید برای شان بسیار بدیهی باشد و به ویژه امروز بسیار ضروری است، پس زده اند و به کتمان فرو برده اند. نظر من این است که تعصب های حزبی ملاحظات طبقاتی را تحت الشعاع قرار داده از دیده ها پنهان کرده است.

ساختار طبقاتی در صحنه سیاسی صرفاً به صورت کج و معوج ظاهر می شود یعنی به نحوی تغییر شکل یافته بر محور راست - چپ، و قاعدتاً بر محوری که یک سوی آن راست افراطی ست و سوی دیگر چپ افراطی. این سیستم مبتنی بر احزاب صرفاً رابطه ای غیرمستقیم و اریب با ساختار اجتماعی برقرار میکند. به همین دلیل برای فهم سیاست نباید از این رابطه حرکت کرد. در این مورد، همچون مارکس در کاپیتال، ابتدا باید از یک ساختار نامرئی پرده برداشت یعنی ساختار روابط طبقاتی را آشکار کرد. من در کتابم: "شرح و بازسازی کاپیتال Explication et reconstruction du Capital" (انتشارات PUF سال ۲۰۰۴) به چنین کوششی دست زده ام که در اینجا به آن اشاره میکنم:

۱- سیستم مبتنی بر احزاب دو وجه دارد: راست و چپ، با گرایش دو قطبی کردن. ساختار طبقاتی نیز کاملاً شامل دو طبقه است یعنی یک شکاف اساسی بین آنان که در بالا قرار دارند و آنها که در پایین هستند بازتولید می شود. اما طبقه مسلط هم، خود بر اساس دو قطب ساختاری استوار است که همانا دو قطب هژمونی سیاسی اند و می کوشند به تناوب در رأس دولت قرار گیرند. این دو قطب را می توان به ترتیب به عنوان قطب بازار و قطب سازماندهی مشخص کرد یا به تعبیر "ژرار دو مینیل و دومینیک له وی"، قطب مالکیت و قطب رهبری نام داد. اما آنها که در پایین هستند — یعنی استثمار شدگان، زیردستان، به حاشیه رانده شدگان یا مطرودان — نماینده

قطب سوم اند یعنی قطب یک هژمونی بدیل. بنابر این دو طبقهء اجتماعی وجود دارد اما سه قطب هژمونی. با عزیمت از این نقطه است که می توان مبارزات سیاسی مدرن را درک کرد و سیاست شناسی استاندارد را که کمونیست ها در غالب اوقات و بیش از حد اعمال می کنند مورد انتقاد قرار داد.

دو مفهوم کلاسیک را باید در اینجا بازاندیشی کرد یکی مفهوم اتحاد (union) و دیگری مفهوم ائتلاف. (alliance) اتحاد نخستین وظیفه ای است که در ساختمان قطب هژمونی از پایین در نظر گرفته می شود یعنی اتحاد بین حقوق بگیرانی که بیش از پیش دچار دو دستگی (dualisé) و انعطاف (flexibilisé) هستند، بین اتباع کشور و مهاجران، بین مردان و زنانی که به اشکال متفاوتی استثمار می شوند، بین کارکنانی که شغل ثابت دارند و آنها که شغلشان موقتی است یا بیکارند. این مبارزه ای است که داو آن خود زندگی است. این مبارزه مربوط است به محتوای تولید، شرایط کار و شغل، آموزش، بهداشت، کارآموزی، آزادی های مدنی و آزادی های شهروندی. مسأله این است که چگونه این مبارزات را در دنیایی متحد کنیم که دیگر مثل گذشته شرکت های بزرگ و شغل تضمین شده به آن وحدت نمی بخشند. مسلماً این نکتهء اصلی است. من مستقیم به این نکته نخواهم پرداخت، بلکه بر شرط دیگری درنگ خواهم کرد که عبارت است از مبارزهء هژمونیک پایین یعنی ائتلاف.

ائتلاف نیز امری است حقیقتاً اساسی. ائتلاف را درست نمی توان پیاده کرد مگر به شرط آن که اختلاف بین دو قطب ارگانیک طبقهء مسلط یعنی بین مالکیت و رهبری به وضوح فهمیده شود. این قطب ها در آن واحد هم مکمل و هم به طور نسبی در تضاد با یکدیگرند. مکمل هستند زیرا هیچ استثماری بدون رهبری، بدون صلاحیت انحصاری شده وجود ندارد. در تضاد با یکدیگر اند زیرا مالکیت و رهبری دو قدرت (pouvoirs) متفاوت اند که بر عنوان های اجتماعی متفاوتی استوار اند، که به نحو متفاوتی و بر اساس پویایی های اجتماعی متفاوتی بازتولید می شوند. هر دو قطب می توانند همگرا و متداخل در یکدیگر باشند. با وجود این می توانند توان های (puissances) نسبتاً متمایزی باشند که بر سر قدرت اجتماعی با یکدیگر در نزاع اند و در دوره های زمانی معین جای خود را در رأس دولت عوض می کنند.

می بینیم که دوقطبی شدن عرصهء سیاسی نه ناشی از دوگانگی طبقاتی بلکه به دوقطبی بودن هژمونی طبقاتی در بالا مربوط است. اکنون ببینیم اساس این امر چیست؟. من در اینجا تز اساسی مارکس را پیش می کشم که بنا بر آن: سلطه در عصر مدرن نه بر پایهء ارجاع به نوعی نابرابری طبیعی بین انسان ها، بلکه بر پایهء ارجاع به [مفاهیم] برابری / آزادی / عقلانیت استوار است همان گونه که در بازار خودنمایی می کند و به گفتهء او، آنطور که سرمایه آن را واژگون کرده به ضد خود [یعنی سلطه] بر می گرداند. من تنها این نکته را اضافه می کنم — و از ماکس وبر به بعد کسان دیگری هم چنین نظری داشته اند — که این پدیدهء "آزادی - عقلانیت مدرن" و واژگونی آن صرفاً ناشی از نهاد بازار نیست بلکه به همان اندازه به شکل عقلانی دیگر از هماهنگی اجتماعی نیز مربوط است که می توان به نحوی انتزاعی آن را سازماندهی تعریف کرد و در اشکال بوروکراسی، اداره، به اصطلاح "صلاحیت"، رهبری و غیره آشکار می شود. کوتاه سخن آنکه بازار و سازماندهی نه صرفاً به گفتهء هابرماس دو "رسانه"، بلکه قطب های ساختاری اند، دو میانجی تشکیل دهندهء رابطهء طبقاتی مدرن. اینها دو قطب "ساختاری" طبقهء مسلط اند که به دو قطب هژمونی منجر می شوند. "هژمونی" در اینجا به معنی توانایی هدایت جمعی ست یعنی تظاهر به برآوردن امیدهای کسانی که در پایین اند در عین مهار زدن بر آنان از طریق سازش با قطب دیگر سلطه. قطب مالکیت کارمندان را گرامی می دارد، دست کم برخی از آنان، و قطب رهبری سهامداران را، به ویژه آنها که صاحب بیشترین سهام هستند. آنان که در پایین قرار دارند تنها یک طبقهء واحد را تشکیل می دهند که در راستای به هم پیوسته ای توزیع شده اند از یک طرف کارکنان مستقل و از طرف دیگر حقوق بگیران بخش خصوصی یا عمومی. موقعیت هر کدام در این توزیع بستگی دارد به اینکه بیشتر توسط بازار مورد استثمار و تسلط قرار گرفته به حاشیه رانده می شوند یا توسط قطب سازماندهی. اما مطرودان نیز از طریق همین سازوکارهای ساختاری مدرن طبقاتی ست که طرد می شوند، سازوکارهایی که خود تحت الشعاع سازوکارهای سیستم — جهان و پدرسالاری هستند. بنابر این دنیای پایین دچار تفرقه است و حقوق بگیران نیز خود بین مشاغل ثابت و مشاغل بی ثبات و ناروشن تقسیم شده اند. مسألهء

اتحادی که باید در پایین به وجود آورد از مسألهء ائتلاف جدایی ناپذیر است، زیرا آنچه تعیین کننده است پویایی ساختاری فراگیر می باشد.

آنها که در پایین اند، در حقیقت، تنها به این شرط می توانند به هژمونی راه یابند که یک ائتلاف تهاجمی همراه با قطب رهبری پدید آورند و تا آنجا پیش روند که آن را از قطب مالکیت جدا کنند. هر دو قطب مسلط مشابه یکدیگرند به این دلیل که به دو شکل (از نظر شناخت شناسی ابتدائی) هماهنگی اجتماعی یعنی بازار و سازماندهی بر می گردند، اما سرشت واحدی ندارند. قدرت رهبری که به یک صلاحیت مفروض بر می گردد، به ناگزیر از طریق یک گفتمان یعنی بیان علنی هدف ها و وسیله ها اعمال می شود، حال آنکه بازار جز به خود به کسی حساب پس نمی دهد. این نوعی توانایی – دانایی ست در معرض نوعی مقاومت و نوعی پذیرش از آن خود کننده و نفوذ کسانی که قدرت توانایی – دانایی بر آنها اعمال شده است. چنین است اساس ائتلاف از پایین.

بنا بر این، هژمونی از پایین دائماً می کوشد در ائتلاف با قطب صلاحیت، خود را محقق کند یعنی در یک رابطهء پویا که به سوی تملک جمعی، خدمات عمومی و دولت – ملت به مثابهء دولت اجتماعی سمتگیری دارد. تمام تاریخ جنبش کارگری و دموکراتیک طی دو قرن با پیروزی ها و شکستهایش شاهد این امر است.

آخرین دوره یعنی جهانی شدن که از سالهای ۱۹۷۰ شتاب گرفته است اقتصاد را در مقیاس دیگری بسط می دهد یعنی با تخریب ساختارهای دموکراتیکی که در درون دولت – ملتها محقق شده، همان جایی که هژمونی از پایین در رابطهء ائتلافی نقش اساسی را بازی کرده بود. در این جابجایی زلزله وار ائتلاف در بالا بین سلطه گران، از طریق نزدیک شدن این دو قطب یعنی اقتصاد مالی و رهبری بازسازی می گردد. این ائتلاف تلاش می کند نیروی اجتماعی پایین را بپراکند، آن را اتمیزه کند، بین مهاجران پذیرفته شده و طرد شدنی اختلاف بیندازد که خود مقدمه ای ست برای اینکه همه را طرد شدنی ارزیابی کند ولی پایهء طبقاتی این قطب مدیریت (management) نیز خود را در معرض تهدید می بیند و اینجا ست که دوباره به سوی ائتلاف با پایین روی می آورد. سرمایه داری از دست تضادهایش رها نمی شود.

۲- از این نقطه است که سیستم احزاب و عرصه سیاسی تحلیل می شود. چنین نیست که سه قطب بالقوه هژمونی در سه حزب سیاسی تجسم یابد. تاریخ احزاب سیاسی در رسوب های روزگاری دراز و در تقارن هایی تاریخی ریشه دارد که شکاف های فرهنگی و جغرافیایی پیچیده ای را دوباره تفسیر می کند. این تاریخ جزئی است از تاریخ سیستم - جهان سرمایه داری با گذر از استعمار، مهاجرت، خفقان ها و آرزومندی های جمعی متفاوت. بنابر این نمی توان سه شکل سیاسی را یافت که منطبق با سه قطب هژمونی باشد. با وجود این، پویایی ساختار طبقاتی است که با دو قطبی بودنش در بالا تعیین کننده چیزی است که در صحنه سیاسی عرضه می شود. راست سنتی پایه چندگانه خود را در قطب مالکیت سرمایه داری می یابد در اعتماد عامیانه توده به قدرت کارفرما که گویا برای تأمین نیازهای مادی مان توانا تر از هرکس دیگری است. راست افراطی هم به دلیل جایگاهی که برای دولت - ملت در سیستم - جهان قائل است به راست سنتی می پیوندد.

قطب رهبری و صلاحیت نیز به نحوی یک جانبه در یک حزب معین تجسم ندارد. واقعیت این است که احزاب سوسیال دموکرات همواره به درجات بسیار متفاوت دچار اختلاف نظر بوده اند با دو مقصود (vocation) یکی تناوب در رسیدن به قدرت و دیگری ارائه بدیل.

اما قطب سوم، قطب هژمونی از پایین، از خلال فعالیت های حزبی و انجمن ها و نیز (مانند دو قطب دیگر) از خلال پراتیک های جمعی که در درون نهادهای عمومی بسط می یابند شکل می گیرد. تنها اتحاد از پایین است که می تواند شرایط یک ائتلاف تهاجمی را با قطب صلاحیت تضمین کند، ائتلافی که قادر است دو قطب سلطه را از یکدیگر جدا نماید. اما اتحاد بدون این ائتلاف نیرویی نخواهد داشت زیرا فاقد چشم انداز قدرت است.

کارورزان سیستم رسانه ها (مدیاتیک) نقش میانجی را در مصالحه بین دو قطب مسلط ایفا می کنند و همواره رابطه میان این دو را تسهیل می نمایند.

چهره های صحنه سیاسی - راست، چپ، راست افراطی، چپ افراطی - نشانه هایی هستند که باعث اشتباه می شوند. زیرا نه بر اساس همگرایی این جریان های

سیاسی مفروض، بلکه بر اساس هژمونی طبقاتی ست که می توان به تناوب و بدیل اندیشید.

جریان چپِ چپِ نیروی عمده یک هژمونی از پایین است. این جریان تقسیم شده است به نیروهایی که به تاریخ های متفاوتی وابسته اند، به نیروهایی که سوابق تاریخی شان متمایز از یکدیگر است و آرمانهایی دارند که با یکدیگر قابل مقایسه نیستند یا تمایزشان به ویژه به ریشه های اجتماعی شان است و منافع مستقیم ناهمخوان. هرکدام شعار و خطاب خاصی به کار می برد تا خودستایی خویش را پنهان دارد. اما این ناهمخوانی ها تا حد زیادی امروزین بودن خود را از دست داده اند. ویران شدن دولت "سوسیالیست نمای" پایان قرت بیستم امروز دیگر داده ها تغییر کرده است. اما همان تضادهای ساختاری برجا مانده اند و از همین تضادها ست که گرایش هایی سر بر می آورد که باعث ایجاد همبستگی هایی می شود و روحیهء مقاومت و انقلاب را دامن می زند. سه پیکار متفاوت با یکدیگر اما نیرومندی که از یک سال پیش در فرانسه شاهدش بوده ایم یعنی پیکارهای [رای منفی به قانون اساسی] اروپا و حومه ها و نخستین قرارداد کار نکتهء فوق را به ما خاطر نشان می کند. مسأله این است که امروز دیگر بر اساس حمیت حزبی یعنی بر اساس آرایش نیروهای سیاسی نیندیشیم، بلکه بر پایهء مناسبات طبقاتی، بر اساس عرصهء مبارزات جاری جهت دست یابی به هژمونی باید قضایا را نگریست و جسارت ائتلاف را بر نیروی خلاق اتحاد بین آنان که در پایین هستند استوار کرد.

ترجمه برای اندیشه و پیکار

این متن کوتاه در سمینار ۱۹ و ۲۰ ماه مه ۲۰۰۶ که به دعوت انجمن **Espace Marx** در مقر حزب کمونیست فرانسه در پاریس تشکیل شده بود ارائه شد.

بر گرفته از اندیشه و پیکار

www.ayenda.org